شهید قاسم سلیمانی | شهید سیدحسن نصرالله | شهید ابومهدی المهندس | شهید مصطفی چمران | شهید ادواردو آتیلی | شهید حسن شاطری | شهید حسن طهرانی مقدم | شهید حسین همدانی | شهید محسن فخری‌زاده | شهید صیاد شیرازی | شهید محسن حججی | شهید سیدمحمدباقر حکیم | شهید عماد مغنیه | شیخ ابراهیم زکزاکی | دکتر رمضان عبدالله | سردار ابراهیم محمدزاده

در روزگاری که گذر زمان، سیمای بسیاری از رخدادها و قهرمانان این سرزمین را در غبار فراموشی پنهان می‌کند، بازخوانی زندگی مردان و زنانی که ایمان، شجاعت و مسئولیت‌پذیری را به زیباترین شکل معنا کردند، ضرورتی تاریخی و فرهنگی است. انقلاب اسلامی و سال‌های دفاع مقدس، تنها برهه‌هایی از تاریخ نیستند؛ مدرسه‌ای بزرگ‌اند که در آن انسان‌هایی ساخته شدند که اخلاص‌شان معیار، و مجاهدت‌شان چراغ راه نسل‌های آینده است.

خاطراتی که در این شماره پیش روی شماست، روایتی صمیمانه و دست‌اول از خانواده‌هایی است که عزیزترین سرمایه‌های خود را در راه حقیقت فدا کردند؛ روایت خواهرانی که هم شاهد رشد و تعالی برادرانشان بودند و هم شریک داغ مقدس شهادت. این سطرها، تنها شرح زندگی چند شهید نیست؛ آینه‌ای از تربیت، ایمان، ساده‌زیستی، آگاهی و ولایت‌مداری است؛ میراثی که امروز بیش از هر زمان دیگر نیازمند بازخوانی آن هستیم.

بازگو کردن این خاطرات، ادای دین به نسلی است که امنیت و شرف امروز ایران را وامدار آنان هستیم؛ نسلی که در میدان جهادِ تبیین و در میدان نبرد، مردانه ایستاد و با خون خود مسیر آینده را روشن کرد.

سید محمد مشکوةالممالک

نگاهی به نقش خانواده در پرورش نسل طلایی انقلاب

شهید علی اکبر شیرودی

سپهبد شهید صیاد شیرازی

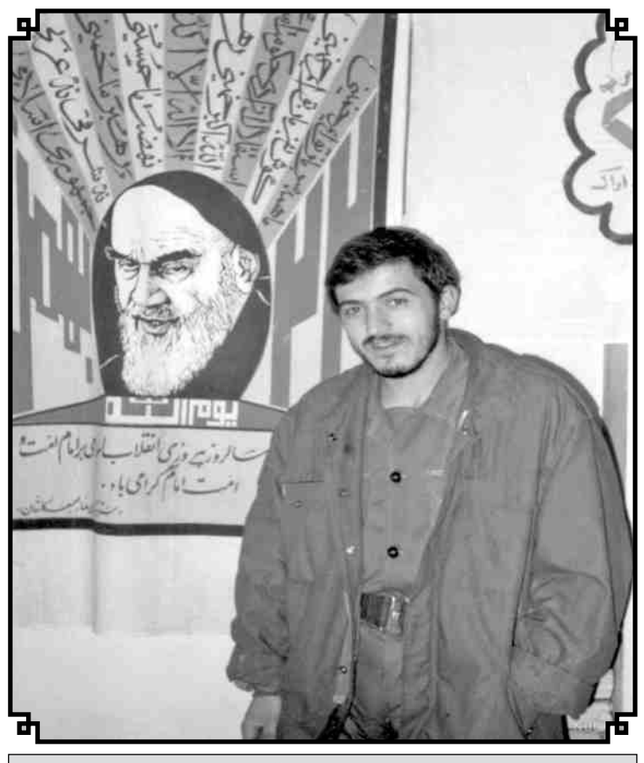
شهید مجید زین الدین

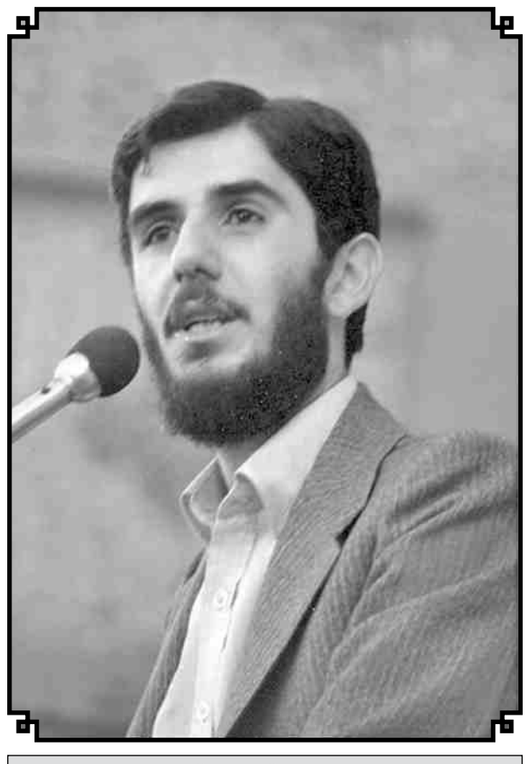
شهید عبد الحمید دیالمه

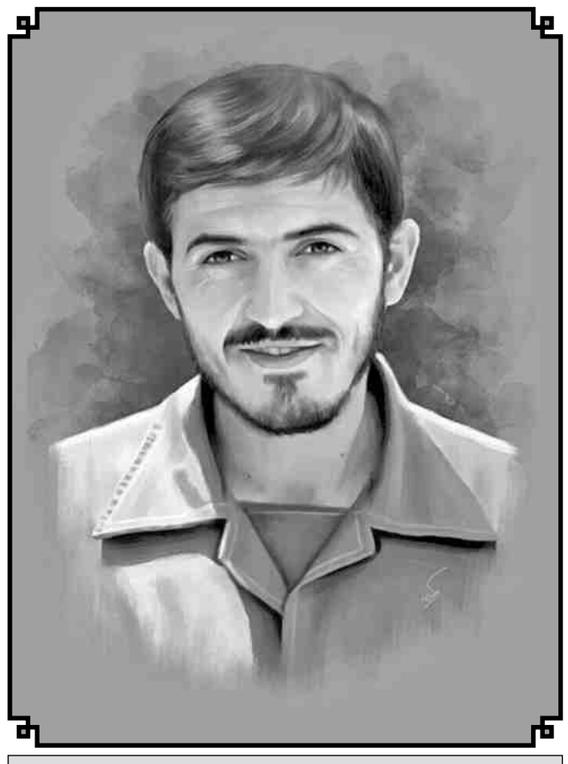
شهید مهدی زین الدین

معلم انقلاب

خاطره‌نگار: دکتر نیکو دیالمه، خواهر شهید دکتر عبدالحمید دیالمه

ولادت: ۱۳۳۳/۲/۴ - استان تهران

شهادت: ۱۳۶۰/۴/۷ - دفتر حزب جمهوری اسلامی

نحوه شهادت: حادثه بمب‌گذاری توسط منافقین به همراه ۷۲ تن از یاران امام راحل (ره)

مزار شهید: قم، حرم مطهر حضرت فاطمه معصومه(س)، مقبره شهید مفتح

شهید دکتر عبدالحمید دیالمه، فرزند ارشد خانواده‌ای مذهبی و متدین بود که در آن سه فرزند پرورش یافتند. این خانواده با عشق به اسلام و تشیع، تحت تربیت پدر و مادری نمونه که خود از مکتب اهل بیت(ع) آموخته بودند، رشد کردند. پدر خانواده، شخصیتی متدین و مورد احترام خویشاوندان بود. به گفته دکتر نیکو دیالمه، پدر، به انجام واجبات دینی بسیار مقید بود. او هر روز صبح، با صدای بلند در خانه اذان می‌گفت و پس از اقامه نماز، قرآن را با صوت زیبا تلاوت می‌کرد. به یاد ندارم روزی بدون وضو از خانه خارج شده باشد، حتی در شرایط سخت. او که پزشکی متعهد بود، ارتباط نزدیکی با اقشار محروم داشت و مادر نیز با روحیه‌ای اجتماعی، به رسیدگی به نیازمندان اهتمام می‌ورزید و خانه ما، پناهگاهی برای طبقات محروم جامعه بود. گاهی پیش می‌آمد که کودکی از خانواده‌های نیازمند، نیاز به مراقبت پزشکی داشت، مادر تا مدت‌ها کار درمان او را پیگیری کرده و حتی از او در خانه نگهداری می‌کرد. این رفتارها در شکل‌گیری هویت دینی و شخصیتی شهید دیالمه تأثیر بسزایی داشت. معاشرت با محرومان، حس همدلی و درک درد دیگران را نهادینه می‌کرد. از طرفی، ارتباط پدر با علما از جمله حضرت آیت‌الله مرعشی نجفی در کنار همکاری با پزشکان متدین در انجمن اسلامی پزشکان، زمینه‌ساز حضور عبدالحمید در ارتباط با علما و حضور در جلسات مذهبی شد.

عبدالحمید، از همان دوران کودکی، علاقه شدیدی به کتاب داشت. زمانی، روز تولدش، یکی از بستگان یک اسب چوبی برایش هدیه آورده بود و از او پرسید: «آیا خوشت آمده؟» جواب داد: «بله، اما اگر کتاب بود، بهتر بود.»

در نوجوانی نیز، تشکیل جلسات آیت‌الله مکارم شیرازی در حسینیه بنی‌فاطمه و حضور مستمر شهید جهت بهره‌برداری، تاثیر مهمی در شکل‌گیری شخصیتش داشت. فعالیت‌های اعتقادی و مبارزاتی شهید دیالمه از انتهای دوره متوسطه، با کنجکاوی‌های او در فهم حقایق دینی و جریان‌های ضدِدینی آغاز شد. ورود به دانشگاه، بستر مناسبی برای رشد این فعالیت‌ها بود. تسلط او بر کتب علمای بزرگ از یک طرف و آشنایی با اندیشه‌های غیردینی در کنار شوق او به آگاه‌سازی دیگران از طرف دیگر، سبب شد که نقش مهمی در روشن‌گری افکار نسل جوان ایفا کند و به چهره‌ای تأثیرگذار در جامعه تبدیل شود. او با عمل به باورهایش، معیارهای دینی را هم در خانواده و هم در جامعه‌ی پیرامون خود نهادینه کرد. به‌گونه‌ای که بسیاری از نزدیکان و شاگردانش، خلأ حضور او را پس از شهادت در فرازونشیب‌های انقلاب به‌وضوح حس کردند. به گفته خواهرش، برای همه‌ی کسانی که او را می‌شناختند، این حس وجود داشت که در هر حادثه‌ای این پرسش را از خود می‌کردند، اگر او زنده بود، چه می‌کرد؟ کم نبودند جوانانی که با مذهب بیگانه بوده یا جذب گروه‌های کمونیستی و التقاطی از قبیل منافقین شده بودند، اما با شرکت در جلسات او متحول شده و به اسلام حقیقی بازگشتند. این تأثیرگذاری، نتیجه خلوص، صداقت و عمل‌گرایی او بود. در طرح مسائل اجتماعی از نگاه مکتب اهل بیت، ازجمله تبیین جایگاه زن در اسلام، چنان عالمانه و منطقی مطالب را تحلیل می‌کرد که مخاطبان را با زاویه نگاه جدید و جامعی آشنا می‌کرد. او بر نقش مادری، به‌عنوان ارزشی والا تأکید داشت و معتقد بود بزرگ‌ترین مسئولیت زن مسلمان، تربیت نسلی مهذب است. به گفته‌ی او: «صرف ورود زنان به مشاغل اجتماعی، دلیل بر ارزشمند بودن نیست.» او طرحی عملی برای تربیت نسل آینده داشت و نگران فاصله گرفتن نسل‌های بعدی از آرمان‌های انقلاب بود. به‌دلیل بصیرتی که در فهم مبانی اسلام و مکاتب دیگر داشت، توانست پیش از بسیاری از شخصیت‌های دیگر، انحرافات فکری و سیاسی افراد و گروه‌هایی چون منافقین، بنی‌صدر، عبدالکریم سروش و میرحسین موسوی را تشخیص و عالمانه و شجاعانه، جامعه را نسبت به خطرات این افکار آگاه کند. او در نقد کتاب «تبیین جهان» کتاب مشهور سازمان مجاهدین خلق با یازده جلسه سخنرانی تحت عنوان «تبیینِ تبیین جهان» از التقاط فکری آنها پرده برداشت و هشدار داد که این طرز تفکر، عاقبت در برابر رهبری و انقلاب اسلامی خواهد ایستاد و در نهایت مسیرشان به ترور و خیانت می‌انجامد. این آینده‌نگری، او را به چهره‌ای برجسته، سرداری شجاع در جنگ نرم و جهاد تبیین تبدیل کرد.

عبدالحمید، اولین کسی بود که قبل از ریاست جمهوری بنی‌صدر گفته بود ریاست جمهوری بنی‌صدر برای اسلام و انقلاب اسلامی ایران یک فاجعه است. در آن روز به دلیل کمبود وقت، نتوانست تمام اسناد خود را ارائه کند و در نهایت با اصرار، تنها پنج دقیقه وقت اضافی گرفت تا آنچه لازم است در مجلس گفته شود، بیان کند. پس از بازگشت از مجلس در پاسخ به خشم خواهرش که چرا بیش از این به شما وقت ندادند! با آرامش گفت: «من برای تاریخ حرف زدم و اگر هم کمی برای وقت بیشتر اصرار کردم، چون ترسیدم آیندگان چنین قضاوت کنند که مجلس شورای اسلامی، اولین رئیس‌جمهور ایران را عزل کرد، بدون اینکه دلیل منطقی داشته باشد!» این آینده‌نگری و آرامش، نشان‌دهنده اخلاص و عمق شخصیت او بود. خواهرش معتقد است، هرچه از فهم اسلام و تشیع دارد، مرهون زندگی با اوست. شهید دکتر دیالمه، با وجود سن کم، اثری عمیق بر جامعه و تاریخ انقلاب اسلامی گذاشت. آن‌گونه که تا سال‌ها پس از شهادتش، به‌ویژه پس از فتنه ۸۸، نام و اندیشه‌هایش دوباره در فضای سیاسی و اجتماعی مطرح و راهگشای حقیقت‌جویان شد. بصیرت، صداقت و شجاعت در کنار فهم عمیق از اسلام ناب و تبعیت او از ولایت فقیه و شوقش به هدایت دیگران، از او الگویی ساخت برای نسل جوان، که همیشه مانا خواهد بود.

شهید عبدالحمید دیالمه، نگاهی متفاوت به حوادث و مسائل زندگی داشت، به‌گونه‌ای که وقتی صحبت می‌کرد، حتی یک جمله‌ی کوتاه، انسان را به فکر کردن وادار می‌کرد. یادم هست قبل از انقلاب، روزی برایش از یک انشای خیلی خوب در موضوع جهاد، توسط یکی از دانش‌آموزان، در کلاس تعریف کردم. با هیجان بالایی درحال تعریف کردن از مطالب آن بودم، به‌خوبی گوش داد و بعد از مدتی آرام گفت: «صرفا قهرمان‌پرور نباش، سعی کن خودت قهرمان باشی!» در همان عالم نوجوانی برایم جمله عمیقی بود که در هدف زندگی‌ام می‌توانست مؤثر باشد. مقصودش این بود که سعی نکن صرفا از کار دیگران تعریف کنی، بلکه اگر کار خوبی است، بایستی در عمل به آن سبقت بگیری.

آخرین دیدارمان، سه روز قبل از شهادتش بود که درباره استفاده از فرصت‌ها و کتاب خواندن صحبت کردیم، چون آغاز تعطیلی تابستان بود و امتحانات به پایان رسیده بود. درباره نحوه استفاده از فرصت تابستان با هم گفت‌وگو کردیم. خیلی روی زمان و بهره بردن از وقت حساس بود. به‌جرئت می‌توانم بگویم که حتی یک دقیقه از عمرش را هم بیهوده صرف نکرد. دقیقه‌ها برایش معنادار بودند و برای استفاده از آن برنامه داشت. خودش به گونه‌ای بود که ساعت مطالعه‌اش را با هیچ کار دیگر عوض نمی‌کرد.

مهم‌ترین توصیه‌اش تلاش برای شناخت و درک صحیح اسلام اهل بیت(ع)، الگوی عملی شدن برای دیگران و ضرورت دست‌گیری از دیگران در مسیر این شناخت بود. او معتقد بود اگر جوانان ما حقیقت اسلام ناب را بفهمند، به آن روی خواهند آورد و مشکل اساسی را در این عدم شناخت و جهل به اسلام می‌دانست که سبب بسیاری از انحرافات و حتی سوءاستفاده‌های دشمن شده است.

بسیار مهربان و دارای روابط عاطفی عمیق با خانواده بود. رفتارش با والدین همانی بود که یک مسلمان شیعه باید باشد. در مورد ارتباط با ما دو خواهر، بسیار بامحبت و اهتمام به وقت گذاشتن برای گفت‌وگو و حل مسائل، به گونه‌ای که او را الگوی مناسبی برای اطاعت و عمل به گفته‌هایش می‌یافتیم. شدت علاقه‌اش به امام خمینی(ره) در سخنرانی‌هایش آشکار است، آنگاه که در یکی از سخنرانی‌ها، مخاطبان به او ابراز علاقه کرده و شعار درود بر دیالمه را سردادند، گفت: «در این ملت فقط یک نفر، لیاقت این درودهای شما را دارد، پس بی‌جهت و مفت، درودهایتان را خرج نکنید.» چهره خاضعش در نمازهای عاشقانه و مناجات‌هایش با اشک‌های فراوان را نمی‌توان توصیف کرد. زمانی که از یکی از دوستان و دانشجویان هم‌دوره‌ای او پرسیدیم، چه چیزی شما را به شهید دیالمه جذب کرد؟ گفت: «نمازش! اولین‌باری که او را در اتاقش، در خوابگاه دانشجویی دیدم، چیزی که مرا به‌شدت تحت تاثیر قرار داد، نماز عاشقانه‌اش بود.» اینکه او قبل از انقلاب، اولین کسی بود که در فضای دانشگاه، دعای کمیل را برگزار کرد، نشانگر عمق بینش او به جایگاه دعا در رشد و تعالی انسان است. خودش در یکی از دست‌نوشته‌هایش درباره عاشورا می‌نویسد: «اگر از من بپرسید کدام بخش از حادثه عاشورا برای شما نقطه عطف است؟ خواهم گفت شب عاشورا... آنگاه که امام از دشمن مهلت خواست تا با نماز و دعا و مناجات و قرآن وداع کند.»

اول صبح روز ۸ تیرماه، برخی از بستگان برای دادن خبر به ما، آنجا آمدند. حس شنیدن خبر قابل توصیف نیست. گرچه ما با توجه به مبارزه جدی که ایشان در خط مقدم جنگ نرم داشت، منتظر ترور و شهادت بودیم، اما خبر وقوعش فقط یک جمله را در ذهن ما تداعی می‌کرد: «علی الدنیا بعدک العفی...»

همه وجودش برای ما زنده است، ما با او، سخنانش و رفتارش زندگی می‌کنیم و البته فکر می‌کنم همه شاگردانش نیز چنین هستند. به تعبیر نویسنده محترمی که کتاب کوچکی درباره شهید نوشته: «دریا هرگز خاک نمی‌شود...»

ذو ابعاد بودن شخصیت شهید دیالمه، مانع از این است که در یک جمله تعریف شود. این را من نمی‌گویم. اگر از صدها تن از کسانی که شاگردی او را کرده‌اند و با شخصیت او آشنا هستند، بپرسید همین جامع‌الاطراف بودن او را خواهند گفت، اما دوست دارم او را به وصفی تعریف کنم که تمام وجودش، حرکات و سکناتش، چهره بشاش و وجود با نشاطش، نگرانی‌ها و دغدغه‌هایش نشان می‌دهد.

شهید دیالمه یعنی شوق به هدایت دیگران. دیالمه، یعنی تلاش برای تبیین اسلام خالص به دور از التقاط با اندیشه‌ها و مکتب‌های رایج بشری و دفاع عالمانه و تمام‌قد از مکتب اهل بیت با اخلاقی نیکو و منشی متین و بدون هیچ چشم‌داشت در میان طوفان‌ها و موج‌های گمراهی.

سلام بر او، روزی که متولد شد و روزهای کوتاه و پربرکتی که نقش‌آفرینی کرد و روزی که به آروزی شهادتش، نائل شد. درجاتش متعالی.

دلم برای صیادم تنگ شده است

خاطره‌نگار: صدیقه صیاد شیرازی، خواهر شهید سپهبد علی صیادشیرازی

ولادت: ۱۳۲۳/۳/۴ - درگز، استان خراسان رضوی

شهادت: ۱۳۷۸/۱/۲۱ - تهران

نحوه شهادت: ترور هنگام خروج از منزل، توسط اعضای منافقین

مزار شهید: تهران، بهشت زهرا (س)، قطعه ۲۹، ردیف ۳۰، شماره ۸

از شهید گفتن آسان نیست. شهید، مرز زمین و آسمان را درنوردیده و عظمت روحش را نه با واژه، که با باور باید شناخت. این روایت، قطره‌ای است از دریای زندگی مردی که هم ارتشی بود، هم بسیجی، هم فرمانده و هم سرباز ولایت.

شهید صیاد، بزرگ‌ترین فرزند خانواده بود. فاصله سنی زیادی با ما داشت؛ بسیار ظریف، با روحیه‌مان آشنا بود و برای هر کدام هدیه‌ای مخصوص تهیه می‌کرد.

در کرمانشاه، دیواری از اتاق را به برنامه‌های درسی ما اختصاص داده بود. بعد از کار و بدون استراحت، سراغ درس ما می‌آمد. جدی، بالبهت، اما عمیقا مهربان.

از نوجوانی اهل نماز و روزه بود. همیشه روی میزش نهج‌البلاغه داشت. حتی در آمریکا، هنگام دوره‌ی تخصص، روزه می‌گرفت و آنجا شاگرد اول شد. الگویش حضرت علی(ع) بود. به پدر و مادر عشق می‌ورزید. همیشه مراقب حال آنها بود. یک‌بار برای سلامتی مادر دو رکعت نماز شکر در بیمارستان خواند. در سخت‌ترین مسئولیت‌ها، والدین را فراموش نمی‌کرد.

به‌عنوان افسر مذهبی، مراقبش بودند. رژیم احساس خطر کرده بود، اما هیچ‌گاه راه آنها را نرفت. مردم‌دار بود و اهل تجمل نبود. هیچ چیز را برای خودش نمی‌خواست.

بعد از انقلاب، پادگان را به‌دست گرفت تا از سلاح‌ها محافظت کند. با سردار رحیم صفوی در غرب کشور، مأموریت‌های مهمی را انجام دادند. امام، او را به فرماندهی غرب کشور منصوب کرد. بعدها نیز با تأکید امام، با وجود توهین بنی‌صدر، در ارتش باقی ماند.

یک روز قبل از شهادت، با هم برای زیارت حرم امام رضا(ع) رفتیم. ساعت ۲ صبح، از باب‌الجواد وارد شدیم، از من جدا شد به سمت بخش آقایان رفت. آن لحظه نفهمیدم، اما این آخرین دیدارمان بود.

بعد از شهادتش، وقتی به مزار رسیدیم، حضرت آقا زودتر از همه آنجا حاضر بودند. جمله‌ای فرمودند که در قلب همه نشست: «دلم برای صیادم تنگ شده است.»

شهید صیاد شیرازی تنها یک فرمانده نبود؛ یک انسان ساخته‌شده با تقوا، نظم، محبت و ولایت‌پذیری بود. زندگی‌اش، دانشگاهی برای تربیت، شهادتش، حجتی برای وفاداری. از همان روزهای کودکی تا لحظه‌ی ترور، راه را شناخت و رفت.

سرداران خیبر

خاطره‌نگار: زهره شیخ زین‌الدین، خواهر شهیدان شیخ زین‌الدین

شهید مهدی شیخ زین‌الدین

ولادت: ۱۳۳۸/۷/۱۸ - استان تهران

شهادت: ۱۳۶۳/۸/۲۲ - دارساوین، مسیر بانه به سردشت

نحوه شهادت: اصابت ترکش و تیرهای متعدد در کمین دشمن

مزار شهید: قم، گلزار شهدای علی‌بن‌جعفر(ع)

***

شهید مجید شیخ زین‌الدین

ولادت: ۱۳۴۳/۷/۵ - استان تهران

شهادت: ۱۳۶۳/۸/۲۲ - دارساوین، مسیر بانه به سردشت

نحوه شهادت: اصابت ترکش آرپی‌جی به گردن در کمین دشمن

مزار شهید: قم، گلزار شهدای علی‌بن‌جعفر(ع)

مهدی و مجید زین‌الدین در خانواده‌ای مذهبی و روحانی‌زاده به دنیا آمدند. نسب خانوادگی آنها به زین‌الدین بن علی (شهید ثانی) می‌رسد. پدرشان، حاج عبدالرزاق شیخ زین‌الدین، از نوجوانی در مبارزات انقلابی علیه رژیم پهلوی فعال بود و تا پیروزی انقلاب اسلامی، به فعالیت‌های مبارزاتی خود ادامه داد؛ به‌گونه‌ای که مدتی را در زندان و تبعید گذراند. مادرشان، حاجیه خانم زینت اسلام‌دوست، بانویی عالمه، از معلمان قرآن و سخن‌وران مذهبی بود. در چنین بستری، فرزندانی پرورش یافتند که تحت تعالیم اسلامی و انقلابی پدر و مادر، به الگوهایی برای میلیون‌ها نفر تبدیل شدند.

مادر این دو شهید، از فرزندانش می‌گوید: «دوران بارداری مهدی و مجید، ساکن تهران بودیم. فضای اختناق حکومت پهلوی و سستی برخی افراد در عمل به احکام اسلام، شرایط را برای خانواده‌های مذهبی دشوار کرده بود. بااین‌حال، تلاش می‌کردم طهارت و پاکی را رعایت کنم و آموزه‌های الهی را درنظر داشته باشم. مراقب افکارم بودم، چون باور داشتم ذهن مادر بر جنین تأثیر می‌گذارد. تغذیه‌ام از غذاهای طیب و حلال بود؛ همان‌طور که قرآن فرموده: «فلینظر الانسان الی طعامه». فضای خانه‌مان پاک و دور از گناه بود. با افراد هم‌فکر رفت‌وآمد داشتیم. رمز تعالی فرزندانم را در روزی حلال و محیط سالم می‌دانم.

به دلیل فضای ناسالم مدارس دولتی در آن زمان، فرزندانم را در مدارس ملی ثبت‌نام کردیم که تقیدات بیشتری داشتند. مهدی و مجید به نماز اول وقت، تلاوت قرآن و حضور در مجالس دینی علاقه‌مند بودند. مهدی، از کودکی در کارهای خانه به من و پدرش کمک می‌کرد. یک‌بار در ماه رمضان، نزدیک افطار، مشغول بازی فوتبال در کوچه بود. گفتم: «مهدی جان، نان برای افطار نداریم.» بلافاصله بازی را رها کرد و برای خرید نان رفت. اطاعت از پدر و مادر برایش اولویت داشت.

مجید بسیار مؤدب بود. هیچ‌گاه به یاد ندارم که حتی در کودکی، مستقیم به چشمانم نگاه کرده باشد. همیشه با سرِ پایین با من صحبت می‌کرد. همین ادب را در برابر خدا و احکام دین نیز داشت. اگر کسی در حضورش غیبت می‌کرد، با اینکه سن زیادی نداشت، تذکر می‌داد و موضوع را عوض می‌کرد. از چهارسالگی نماز می‌خواند.

پنج یا شش ساله بود که همراه خواهرش مینا به جشن تولد یکی از دوستانش رفت. به آنها سپرده بودم اگر در مجلس، موسیقی و ترانه پخش شد، نمانند. وقتی برگشتند، مینا گفت که در مهمانی نوار ترانه گذاشتند. مجید به او یادآوری کرده بود که مادر گفته، باید برویم. بلند شدیم. صاحب‌خانه پرسید چرا می‌روید؟ مجید با زبان کودکانه‌اش گفت چون ترانه گذاشتید. آن‌قدر محکم و مؤثر گفت که نوار را خاموش کردند و مانع رفتنشان شدند.»

مهدی، پیش از هفت‌سالگی وارد مدرسه شد و یک سال را به‌صورت جهشی خواند. با خواهرش، تا صبح مسابقه کتاب‌خوانی می‌گذاشتند؛ نه کتاب‌های درسی، بلکه زندگی‌نامه ائمه، نهج‌البلاغه و کتاب‌های اخلاقی.

هم مهدی و هم مجید یادگیری‌شان خیلی عالی بود. مجید در یک جلسه یک‌ساعته، مقابله قرآن، همان یک صفحه را کامل حفظ کرد. مهدی هوش و استعداد عجیبی در درس‌ها به‌خصوص ریاضیات داشت. به‌دلیل عدم عضویت در حزب رستاخیز، از دبیرستان اخراج شد، اما با توصیه آیت‌الله مدنی، تحصیلش را در رشته تجربی و در مدرسه دیگری ادامه داد. با رتبه ۴ در رشته پزشکی دانشگاه شیراز پذیرفته شد، اما به‌دلیل تبعید پدر به کردستان، به دانشگاه نرفت؛ تا سنگر مبارزاتی پدر را در کتابفروشی و خانه که ملجا مبارزان انقلابی بود، حفظ کند.

بعد از رفتن امام خمینی به فرانسه، مهدی زبان فرانسه را در مدت کوتاهی یاد گرفت و درخواستش برای بورسیه دانشگاهی در فرانسه پذیرفته شد، اما با بازگشت امام و پیروزی انقلاب از رفتن به فرانسه منصرف شد و در سپاه پاسداران خدمت کرد.

شب‌های احیا، مهدی و مجید حضوری فعال در مسجد داشتند. ما همواره آنها را تشویق می‌کردیم که در میان مردم، در حرم، نماز جمعه و مجالس مذهبی شرکت کنند.

مهدی و مجید عاشق اهل‌بیت بودند. دعا و توسل جزو برنامه روزانه‌شان بود. مهدی هنگام ذکر نام ائمه، به‌ویژه حضرت زهرا (س)، با احترام یاد می‌کرد و اشک در چشمانش حلقه می‌زد. در سال‌های آخر، در مراسم دعا، به‌ویژه دعای کمیل و ندبه، مرثیه‌خوانی می‌کرد. هرچه به‌دست آورد، از همین مجالس و هیئت‌ها بود. در جریان انقلاب، نقش فعالی داشتند. سیاست را در امتداد دیانت می‌دانستند. هر دو دلداده امام خمینی(ره) بودند و خود را فدای مکتب او کردند.

مهدی همواره ساده‌زیست بود. اگر بر سر سفره، دو نوع غذا بود، تنها یکی را می‌خورد. می‌گفت: «آبگوشت درست کن، ساده است و مقوی.» یک‌بار که از مأموریت بازگشت، مادر غذای مورد علاقه‌اش را پخته بود، اما یک کاسه آبگوشتِ مانده از شب قبل هم سر سفره بود. مهدی نان را در همان آبگوشت زد و خورد. هرچه اصرار کردیم غذای اصلی را بخورد، گفت: «با خدا عهد کرده‌ام تنها یک نوع غذا بخورم، مثل مولایم علی(ع).»

مهدی نسبت به نماز اول وقت بسیار مقید بود؛ حتی در مسیرهای بارانی، در بین راه، نماز را اول وقت می‌خواند. اغلب با وضو بود. به نماز شب و نوافل اهمیت زیادی می‌داد. چندباری که در خانه نمازش را دیدم، با چنان خشوعی می‌خواند که شرمنده می‌شدم؛ با خودم می‌گفتم اگر این نماز است، پس من چه می‌خوانم؟ یقین دارم که همین نمازهای اول وقت، او را به آن مقام رساند.

شب ۲۲ آبان ۱۳۶۳، مهدی و مجید برای شناسایی منطقه عملیاتی در مسیر بانه به سردشت عازم بودند. در دارساوین، به کمین دشمن برخوردند. ابتدا مجید بر اثر اصابت ترکش آرپی‌جی به خودرو، از ناحیه گردن به شهادت رسید. مهدی، که ترکش یا گلوله به پای چپش اصابت کرده بود، شهادت برادرش را دید. از خودرو پیاده شد و به‌سمت نیروهای خودی حرکت کرد، اما با اصابت تیرها و ترکش‌های متعدد به شهادت رسید. در آن شب مه‌آلود و بارانی، پیکرهای مطهرشان تا صبح، تنها و غریب، روی زمین ماند. صبح روز بعد در تاریخ ۲۳ آبان ۱۳۶۳، در تردد نیروها، شناسایی و به عقب منتقل شدند.

۲۷ آبان ۱۳۶۳ که مصادف با ۲۷ صفر بود، در روز رحلت رسول اکرم (ص) و شهادت امام حسن مجتبی(ع) به خاک سپرده شدند.

وقتی شنیدم مهدی با صورت به زمین افتاده و سنگ‌ریزه‌ها در چهره‌اش فرو رفته‌اند، قلبم لرزید. در روضه‌ها شنیده‌ایم حضرت عباس(ع) زمانی که تیر به بازویش خورد، چون دستانش قطع شده بود، با صورت به زمین افتاد.

مهدی و مجید عاشق اهل‌بیت و ولایت بودند. مهدی با هوش سرشار، ساده‌زیستی و خشوع در عبادت، الگوی رزمندگان بود. مجید با ادب، تواضع و حساسیت به گناه، قلب همه را تسخیر می‌کرد. هر دو به والدین احترام می‌گذاشتند و پیرو مکتب امام خمینی(ره) بودند. عشقشان به خدا و شهادت، آنها را به قله ایمان رساند. مهدی در جمع رزمندگان می‌گفت: «ما باید خودمان را برای صحنه‌های پیچیده‌تر و سخت‌تر ادامه جنگ با عراق، جنگ با اسرائیل و آمریکا آماده کنیم. شما باید برای عملیات بزرگ آماده باشید. مردم ما و مستضعفین جهان در فشارند، ما باید آماده کمک به آنها باشیم. تمام دنیا وابسته به جنگ ماست. چه غلطی کردند استکبار شرق و غرب که این‌قدر به آن می‌نازیدند؟ می‌بینید این صحنه‌ها را که ما در مرزهای دیگر باید بجنگیم. خودتان را آماده کنید، امیدها به شماست، چشم‌ها به شماست. باید از راه کربلا به قدس رفت، ان‌شاءالله از قدس می‌رویم کعبه، هدف اصلی ما آنجاست.»

مجید، وصیت‌نامه مکتوبی نداشت، اما همیشه در کلام و عمل، توصیه به نماز اول وقت داشت. از غیبت و گناه، دوری می‌کرد و دیگران را نیز به این کار دعوت می‌کرد. می‌گفت با ادب و تواضع در برابر خدا و خلق رفتار کنید و پیرو ولایت فقیه و مکتب امام خمینی(ره) باشید. توصیه‌ها و رفتارهایش چونان چراغی، در مسیر زندگی، روشنگر راهمان است.

قهرمان آسمان‌ها

خاطره‌نگار: آسیه قربان شیرودی، خواهر شهید علی‌اکبر قربان شیرودی

ولادت: ۱۳۳۴/۱۰/۲۵ - روستای بالاشیرود، تنکابن، استان مازندران

شهادت: ۱۳۶۰/۲/۸ - عملیات بازپس‌گیری ارتفاعات بازی‌دراز، سرپل ذهاب

نحوه شهادت: اصابت گلوله دوشکای تانک بعثی از پشت سر

مزار شهید: شیرود، گلزار شهدا، در نزدیکی امامزاده سید حسین(ع)

از دوران کودکی، مسئولیت‌پذیر تربیت شده بود. تحصیلات ابتدائی را با نمرات بالا و معدل بالا پشتِ‌سر گذاشت. از همان دوران ابتدائی در کار کشاورزی به خانواده کمک می‌کرد. صبح، قبل از رفتن به مدرسه، به زمین کشاورزی می‌رفت و آبیاری می‌کرد تا کمکی به پدر کرده باشد. چون جاده خانه تا مدرسه خاکی و گِلی بود، کفش‌هایش را از پا بیرون می‌آورد و پابرهنه این مسیر را طی می‌کرد تا کفش‌ها سالم بماند و نیاز به خرید مجدد نباشد. نمی‌خواست هزینه زیادی برای خانواده داشته باشد.

۱۴ سال بیشتر نداشت، به خواهرهایش می‌گفت شما در زمین کشاورزی کار کردید و خسته هستید، خودم شام درست می‌کنم و ظرف‌ها را می‌شویَم.

به‌خاطر اینکه برای رفتن به دبیرستان، هزینه‌ای برای خانواده درست نکند، به تهران آمد و روزها کار می‌کرد و شب‌ها درس می‌خواند. مادرم بعد از مدتی، به تهران آمد تا از احوالاتش باخبر شود. متوجه شد که در زیرزمین خانه‌ای، اتاقی اجاره کرده و با شرایط بدی آنجا زندگی می‌کند. به اصرار مادر برای جابه‌جایی به خانه‌ای بهتر مخالفت کرد، معتقد بود اگر اینجا در سختی درس بخوانم، بیشتر قدر آنچه به‌دست می‌آورم را خواهم دانست. حتی مبلغی که مادر به عنوان کمک به او داد را هم قبول نکرد. نمی‌خواست پول زحمت در شالیزار، خرج او شود.

علی‌اکبر خیلی مهربان و خوش‌قلب بود، با همان حقوق کمی که می‌گرفت با دست پر به شمال می‌آمد و برای کوچک‌ترها هدیه می‌خرید.

وقتی خلبان شد، با وجود مشغله زیاد، با برنامه‌ریزی، در کشاورزی به خانواده کمک می‌کرد. فراموش نمی‌کنم، در زمین کشاورزی مشغول بودیم، که از طرف ژاندارمری خبر شروع جنگ تحمیلی اطلاع‌رسانی شد. او بلافاصله راهی کرمانشاه شد و تا زمانی که زنده بود، جانانه جنگید و از میهن اسلامی دفاع کرد. این مسئولیت‌پذیری در قبال کشور و هم‌میهنانش را از کودکی آموخته بود.

من و خواهرانم در آخرین دیدارش، از نور و جذابیت چهره‌اش متوجه شدیم که دیگر او را نخواهیم دید، اما احساسمان را از مادر پنهان کردیم. بعد از شهادتش به مادر گفتیم، جواب داد: «اکبر میوه رسیده‌ای بود که وقت چیدنش بود.»

علاقه زیاد و دوطرفه‌ای بین علی‌اکبر و پدر و مادرم وجود داشت. وقتی پدر، متوجه شد که دشمن به خاطر رشادت و شجاعت برادرم برای سرش جایزه گذاشته، زمین کشاورزی، تنها منبع درآمدمان را به کارگر تحویل داد و راهی کرمانشاه شد. بااینکه علی‌اکبر نظامی بود و محافظ داشت، پدرم تا صبح با اسلحه بر بالکن خانه‌اش نگهبانی می‌داد. برادرم برای حفظ آرامش پدر، مخالفتی نمی‌کرد.

با وجود علاقه شدید پدر و مادرم به علی‌اکبر، برخلاف تصورم، هرگز ندیدم که برای شهادتش اشکی بریزند. برعکس، همیشه خدا را شکر می‌کردند که چنین جوانی داشتند و به اسلام تقدیم کردند.

لحظه شنیدن خبر شهادتش در تلویزیون، شوک بزرگی بود. طبق روال، از اخبار شبکه یک، منتظر شنیدن مصاحبه با فرمانده هوانیروز غرب کشور بودیم، مادر همیشه وقتی تصویرش را که می‌دید، صفحه تلویزیون را می‌بوسید و قربان‌صدقه‌اش می‌رفت. آن زمان تلفن نبود، و تنها راه باخبر شدن از احوال برادرم، تلویزیون بود. آن شب، خبری از تصویر و مصاحبه نبود، با خبری که اعلام شد، فورا تلویزیون را خاموش کردیم و به پدر و مادر گفتیم اشتباه شنیدید، غیرممکن است دشمن بتواند به‌راحتی علی‌اکبر را شهید کند، اما مادرم ساعت‌ها نه می‌توانست گریه کند و نه حرف می‌زد. البته هرگز اشکش را ندیدیم، چراکه کوه صبر و استقامت بود. تا زمانی که پدر و مادر زنده بودند، پرچم پسر شهیدشان را به نحو احسن به دوش کشیدند.

چهل روز بعد از شهادت، مادر حیاط خانه را به ستاد کمک‌رسانی به جبهه‌های جنگ بدل کرد. با جمع‌آوری کمک‌های مردمی از روستاهای اطراف توسط ماشین ستاد کمک‌رسانی، مادرم و بانوان همسایه، در حیاط خانه، آنها را آماده و بسته‌بندی می‌کردند و برای رزمندگان ارسال می‌شد. شش ماه بعد از شهادت او، مادرم با حضورش در مناطق جنگی، کمک‌ها را به رزمنده‌ها هدیه می‌داد و باعث دلگرمی‌شان می‌شد. با این کار به آنها روحیه می‌داد که ما خانواده شهدا در ادامه دادن راه شهدای خود، ثابت‌قدم هستیم و نمی‌گذاریم پرچم شهدا بر زمین بماند.

من و خواهرم نیز آموختیم، و تا زمانی که مادر در قید حیات بود، در کنارش، در مسیر شهید، مثل سرباز گمنام قدم برمی‌داشتیم. بعد فوت مادر، احساس مسئولیت بیشتری می‌کنیم و تمام تلاشمان بر این است که با پر کردن جای او، راهش را ادامه دهیم.

ب